

## درآمدی بر عوامل افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی

عباس حاتمی\*

### چکیده

جامعه‌شناسی اقتصادی از زمان پیدایش در اواخر دهه ۱۸۹۰ تا دوره معاصر تحولات چشمگیری داشته است. جامعه‌شناسان اقتصادی این تحولات را در قالب سه دوره زمانی دسته‌بندی کرده‌اند: ۱۸۹۰ تا اواخر ۱۹۲۰ یا دوره ظهور، ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ یا دوره افول، و پس از دهه ۱۹۷۰ یا دوره نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی. در حالی که این دسته‌بندی در جامعه‌شناسی اقتصادی تاحدی مرسوم است، بحث درباره علل و عوامل افول و نوزایش یا وجوه تبیینی جامعه‌شناسی اقتصادی نامشخص و نیازمند بررسی دیده شده است. در این مقاله، با تمرکز بر همین نیاز، اولاً علل افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی بررسی و در این باره در حوزه‌های گوناگون بحث شده، ثانیاً در فرایند این بررسی مشخص شده که افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی اساساً برآیند یا نتیجه پررنگ و کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بوده، ثالثاً از طریق همین موضوع بر این ایده کلیدی تأکید شده است که در جامعه‌شناسی اقتصادی مرزبندی‌های میان جامعه‌شناسی و اقتصاد را نباید از پیش تعیین شده، ثابت و مشخص بلکه برعکس باید متغیر، انعطاف‌پذیر و تاریخ‌مند دانست.

کلیدواژه‌ها: جامعه‌شناسی، اقتصاد، جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک، جامعه‌شناسی اقتصادی جدید.

### ۱. مقدمه

جامعه‌شناسی اقتصادی از بدو پیدایش تا دوره معاصر تحولات چشمگیری داشته است.

\* استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان d.a.hatami@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۱۸

جامعه‌شناسان اقتصادی این تحولات را در قالب سه دوره زمانی بررسی کرده‌اند: دوره اول را که مقطع زمانی بین دهه‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ را شامل می‌شود، دوره ظهور جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک نامیده‌اند که طی آن جامعه‌شناسان اقتصادی مانند ویر، دروکیم و زیمل می‌زیستند.

دوره دوم که دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ را دربر می‌گیرد، زمانی است که جامعه‌شناسی اقتصادی رو به زوال نهاد. در این دوره گرچه جامعه‌شناسان اقتصادی مانند شومپتر، کارل پولانی و پارسونز تلاش کردند جامعه‌شناسی اقتصادی پابرجا بماند، به دلایل زیاد تلاش‌های آنان موفق نبود و افول جامعه‌شناسی اقتصادی، ویژگی این دوره باقی ماند.

دوره زمانی سوم را که از دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، دوره نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی نامیده‌اند. از این دهه به بعد، تقسیم کار و جدایی این دو رشته کم‌رنگ شد و به جای آن گفت‌وگویی محتاطانه در دستور کار اقتصاددانان و جامعه‌شناسان قرار گرفت؛ و این وضعیتی است که سودبرگ آن را «پایان جنگ سرد میان اقتصاد و جامعه‌شناسی» می‌نامد (Swedberg, 1990a: 36).

گرچه در زمینه تشریح چنین تحولاتی در جامعه‌شناسی اقتصادی، ادبیات گسترده‌ای وجود دارد، در این ادبیات عموماً استدلال می‌شود که دلیل و عوامل مؤثر بر این تحولات تا حد زیادی نامشخص هستند (Smelser & Swedberg, 2005: 14). به این معنا، هرچند ادبیات توصیفی در مورد تحولات جامعه‌شناسی اقتصادی غنی است، ادبیات تبیینی در این خصوص دچار ضعف پژوهشی است. در این مقاله، با تمرکز بر همین ضعف پژوهشی تلاش می‌شود در مرحله اول علل و عوامل افول و نوزایش دوباره جامعه‌شناسی اقتصادی را به بحث بگذارد؛ در مرحله بعد، از آنجا که جامعه‌شناسی اقتصادی در رایج‌ترین مفهوم ناظر به مطالعه پدیده‌های اقتصادی از منظر و رهیافت جامعه‌شناسی (Zafirovski, 1999: 599) و نیز به یک معنای خاص ناظر به کاربرد مدل‌های اقتصادی در مطالعه پدیده‌های اجتماعی است (Becker, 1957 & Coleman, 1992)، بالطبع بحث از رابطه اقتصاد و جامعه‌شناسی در کانون آن قرار می‌گیرد. در این جا باید نشان داده شود که افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی تا چه حد برابندی از تحولات حاکم بر روابط میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بوده است.

بحث از همین روابط، نهایتاً مقاله را به سوی بررسی یک موضوع مهم دیگر می‌کشاند که در طی آن باید مشخص شود آیا میان جامعه‌شناسی و اقتصاد مرزبندی ثابت، از پیش تعیین شده و مشخصی وجود داشته یا مرزبندی میان آن‌ها متغیر و انعطاف‌پذیر بوده است.

## ۲. دوره اول: ظهور جامعه‌شناسی اقتصادی

حداقل از حیث پیدایش واژه، جامعه‌شناسی اقتصادی هم در مقایسه با اقتصاد و هم در مقایسه با جامعه‌شناسی پدیده‌ای متأخر است. اصطلاح «اقتصاد سیاسی» را اولین بار دومنکرتین در ۱۶۱۵ به کار برد؛ اصطلاح «جامعه‌شناسی» را نخستین بار اگوست کنت در ۱۸۴۲ وارد این مباحث کرد؛ و اصطلاح «جامعه‌شناسی اقتصادی» را اولین بار استنلی جونز — اقتصاددان نئوکلاسیک — در ۱۸۷۹ به کار برد (Jovns, 1879) تا مطالعات این رشته به تدریج سامانی نظری گیرد. با وجود این، قبل از آن‌که جونز اصطلاح «جامعه‌شناسی اقتصادی» را به کار برد، مطالعاتی با محتوای جامعه‌شناسی را دیگر جامعه‌شناسان، به ویژه دوتوکویل، منتسکیو، سن‌سیمون، کنت و به‌طور خاص مارکس، انجام داده بودند. اما اگر آغاز جامعه‌شناسی اقتصادی را زمانی در نظر بگیریم که جونز این اصطلاح را وضع کرد، حداقل دو گروه در پیدایش و بسط آن نقش داشتند: یکی، جمعی از اقتصاددانان نئوکلاسیک از جمله استنلی جونز و ویکستید؛ دیگری، جامعه‌شناسانی مانند دورکیم، زیمل و ویر. در زمینه پیدایش و بسط اصطلاح «جامعه‌شناسی اقتصادی» — چنان‌که عنوان شد — واضح این اصطلاح جونز است. او در کتاب *نظریه اقتصاد سیاسی*، جامعه‌شناسی اقتصادی را شاخه‌ای از علم اقتصاد تعریف کرد که در کنار سایر شاخه‌های اقتصاد مانند آمار تجاری، تئوری ریاضیاتی علم اقتصاد، اقتصاد سیستماتیک، اقتصاد توضیحی و علم امور مالی قرار می‌گرفت (Jovns, 1879). آن‌گونه که زافیروفسکی استدلال می‌کند، جونز حتی برای جامعه‌شناسی اقتصادی رسالتی تاریخی در برابر علم اقتصاد قائل بود که بر اساس آن جامعه‌شناسی اقتصادی باید علم اقتصاد را از «آشفته‌گی» رهایی می‌داد (Zafirovski, 1999: 594). تحت تأثیر همین آموزه‌های استنلی جونز و اگوست کنت بود که ویکستید اقتصاددان استدلال کرد: «علم اقتصاد باید به‌عنوان ندیمه جامعه‌شناسی عمل کند» (Wicksteed, 1934: 783).<sup>۱</sup> با وجود این، برخی به‌درستی استدلال می‌کنند که نقش این گروه در تکوین

جامعه‌شناسی اقتصادی عموماً نادیده گرفته شده است (Zafirovski, 1999: 594) و نهایتاً جامعه‌شناسانی مانند دورکیم، زیمل و وبر بودند که آن را به‌طور جدی پی گرفتند. به این معنا، درست است که جونز — اقتصاددان انگلیسی — بود که اصطلاح «جامعه‌شناسی اقتصادی» را برای اولین بار به کار برد، اما از آن به بعد جامعه‌شناسانی مانند دورکیم، زیمل و وبر بودند که در دهه‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ این اصطلاح را گرفتند و آن را بسط دادند. در طول همین دهه‌ها هم بود که جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک ظهور کرد و در کتاب‌های تقسیم کار/اجتماعی دروکیم (۱۳۹۰)، فلسفه پول زیمل (۱۹۷۸) و اقتصاد و جامعه وبر (۱۳۸۴) صورت‌بندی شد.<sup>۲</sup> بدین ترتیب، در قالب مطالعات این جامعه‌شناسان، می‌توان از این سه دهه به‌عنوان دهه‌هایی نام برد که جامعه‌شناسی اقتصادی در آن ریشه دواند و رشد کرد.

یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های جامعه‌شناسان اقتصادی کلاسیک این بود که آن‌ها خود را پیش‌گام و به‌وجودآورنده نوعی شیوه تحلیل می‌دیدند که قبلاً وجود نداشته است (Smelser & Swedberg, 2005: 7). این شیوه تحلیل بیش از هر چیز تحلیلی جامعه‌شناختی از پدیده‌های اقتصادی بود که آن‌ها را به‌سمت سؤالاتی کلیدی سوق می‌داد؛ سؤالاتی مانند: نقش اقتصاد در جامعه چیست؟ چگونه می‌توان تحلیل‌های جامعه‌شناختی از موضوعات اقتصادی را از تحلیل‌های اقتصادی از این موضوعات متمایز کرد؟ عمل اقتصادی چیست؟ (Smelser & Swedberg, 2005: 7). از این جهت، جامعه‌شناسی اقتصادی را می‌توان آن‌گونه که جامعه‌شناسان اقتصادی کلاسیک در نظر می‌گرفتند، کاربرد رهیافت جامعه‌شناختی در مطالعه پدیده‌های اقتصادی تعریف کرد (Smelser and Swedberg, 2005: 3). استفاده از این رهیافت را کمابیش می‌توان در میان جامعه‌شناسان اقتصادی کلاسیک، از جمله وبر، مشاهده کرد.

وبر را باید بی‌شک برجسته‌ترین شخصیت در جامعه‌شناسی اقتصادی اولیه دانست؛ بیش از هر چیز به این دلیل که او قبل از آن‌که به جامعه‌شناسی روی آورد، هم به‌عنوان اقتصاددان و هم به‌عنوان اقتصاددان تاریخ‌گرا مطالعات گسترده‌ای داشت. در میان جامعه‌شناسان آلمانی این دوره به‌طور خاص این وبر بود که تلاش کرد تا ارتباط میان جامعه‌شناسی و اقتصاد را برقرار نگاه دارد. بنا به اظهارات دختر وبر، او در جوانی تحصیل در رشته حقوق را وانهاد و به اقتصاد که علمی جدیدتر و با قابلیت انعطاف بیشتر بود، روی آورد (نقل از Swedberg, 1990b: 12). در میان بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی

نیز او تقریباً تنها فردی بود که تلاش کرد مبانی نظری نظام‌مندی را برای جامعه‌شناسی اقتصادی تدارک ببیند (Swedberg, 2003: 30). به‌علاوه، زمانی که مباحث روش‌شناسی میان اقتصاددانان نئوکلاسیک و اقتصاددانان تاریخ‌گرا پیش آمد، وبر تلاش کرد میان آن‌ها سازش ایجاد کند. او در مقدمه دایرة‌المعارفی که کار تدوین آن را در سال ۱۹۰۰ بر عهده داشت، استدلال کرد که تلاش او این بوده است که نویسندگان دارای رویکردهای روش‌شناسی متفاوت در اقتصاد را گرد هم آورد چراکه به نظر او «در اقتصاد، تمامی راه‌ها به هم می‌رسند» (Swedberg, 1990b: 13).

بخش اعظم مطالعاتی که وبر در جامعه‌شناسی اقتصادی انجام داد را می‌توان در کتاب‌های *اقتصاد و جامعه* (وبر، ۱۳۸۴)، *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری* (وبر، ۱۳۸۵) و مقاله‌ای با عنوان «عینیت در علوم اجتماعی» یافت (Weber, 1949). در کتاب *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، وبر مجموعه‌ای از مطالعات را در جامعه‌شناسی اقتصادی بنیان نهاد که هم وجوه تاریخی و هم وجوه تطبیقی فراوانی داشتند. اصلی‌ترین استدلال او که با مقایسه عناصر اخلاق اقتصادی در آیین‌های مذهبی مانند هندو، بودا، کنفوسیوس و تائو صورت گرفت، این بود که سرمایه‌داری در سرزمین‌هایی به‌سرعت گسترش یافت که پروتستانیزم در آن‌جا به شکل مسلط مسیحیت درآمدی بود. بنابراین، برخلاف دیدگاه مارکس که عوامل کمابیش اقتصادی را عامل پیدایش سرمایه‌داری می‌دانست، وبر عوامل فرهنگی را در پیدایش سرمایه‌داری حائز اهمیت دید و بدین‌سان بر تحلیل ریشه‌های غیراقتصادی پدیده‌ای اقتصادی مانند سرمایه‌داری متمرکز شد. او در مقاله «عینیت در علوم اجتماعی» نیز استدلال کرد که حیطة علم اقتصاد باید گسترده‌تر شود و همانند یک چتر عمل کند. به همین دلیل، به زعم وبر، اقتصاد نه تنها تئوری اقتصادی بلکه تاریخ اقتصادی و جامعه‌شناسی اقتصادی را هم باید دربر می‌گرفت. وبر همچنین تصریح می‌کرد که تحلیل‌های اقتصادی نه تنها پدیده‌های اقتصادی بلکه پدیده‌های غیراقتصادی که بر اقتصاد تأثیر می‌گذارند و نیز پدیده‌های غیراقتصادی که از اقتصاد تأثیر می‌پذیرند را هم شامل می‌شود (Weber, 1949: 64-65). به‌علاوه، محققان حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی از دیرباز به کتاب *اقتصاد و جامعه* او، به دلیل بحث‌های نظری جامع درباره رابطه میان جامعه و اقتصاد، توجه داشته‌اند.

همچنین، تا آن‌جا که به مطالعات دورکیم مربوط می‌شود، باید گفت که او کمتر از

و بر از اقتصاد سر درمی آورد و درباره موضوعات اقتصادی کمتر مطلب می نوشت. گرچه برخی استدلال کرده‌اند که هیچ یک از کارهای دورکیم را نمی توان به معنای دقیق کلمه و منحصرأ جامعه‌شناسی اقتصادی نامید (Swedberg, 2003: 18)، برخی از کارهای او با موضوعات اقتصادی مرتبط بود و در هر حال وجوه جامعه‌شناختی برجسته‌ای داشت. در این میان، به‌طور خاص کتاب *تقسیم کار/اجتماعی* و تا حد کمتری کتاب *خودکشی* او واجد اهمیت‌اند. مثلاً دورکیم در *تقسیم کار/اجتماعی* نشان می‌دهد که برخی از موضوعات اقتصادی پیامدهای جامعه‌شناختی برجسته‌ای دارند و ناگزیر باید آن‌ها را در جامعه‌شناسی تحلیل کرد؛ برای نمونه، در حالی که اقتصاددانی مانند آدام اسمیت بر پیامدهای اقتصادی *تقسیم کار* - یعنی افزایش بهره‌وری - تأکید می‌کرد، دورکیم در کتاب *تقسیم کار/اجتماعی* بر پیامدهای اجتماعی آن متمرکز شد و نشان داد که *تقسیم کار* با به هم وابسته کردن افراد در یک جامعه، به مثابه عامل همگونی و انسجام اجتماعی عمل می‌کند (دورکیم، ۱۳۹۰). دورکیم همچنین در کتاب *خودکشی* نشان داد که یکی از عوامل مؤثر بر *خودکشی*، وضعیت اقتصادی جامعه است. در این کتاب او استدلال کرد که میزان *خودکشی* نه در وضعیتی که اقتصاد روبه پست رفت است بلکه برعکس در زمانی که اقتصاد در حالت رونق است، افزایش می‌یابد (دورکیم، ۱۳۷۸)؛ بنابراین *خودکشی* به‌عنوان یک موضوع به زعم وی اجتماعی، ممکن است به وضعیت اقتصادی جامعه مربوط باشد و کاهش یا افزایش آن را تا حدی تعیین کند.

در این زمینه، به جورج زیمل (۱۸۵۸-۱۹۱۸) - جامعه‌شناس آلمانی - هم باید اشاره کرد. به‌طور کلی، پیوند میان فرایندهای اجتماعی با پدیده‌های اقتصادی و تحلیل جامعه‌شناختی از پدیده‌های اقتصادی، ویژگی برجسته مطالعات زیمل بود. زیمل در یکی از مطالعات جامعه‌شناختی خود استدلال می‌کند که منافع است که مردم را تشویق می‌کند وارد روابط و مناسبات اجتماعی شوند و تنها از طریق روابط اجتماعی است که منافع بیان می‌شوند. او همچنین در این کتاب استدلال می‌کند که جامعه قلبی است که در آن افراد به‌عنوان یک کل وحدت می‌یابند و در درون همین جامعه است که منافع آن‌ها تحقق می‌یابد. به این معنا، افراد اجتماعات را به دلیل منافی که در آن دارند، به وجود می‌آورند (Simmel, 1971: 24). در کتاب *فلسفه پول*

زیمل هم دیدگاه‌های روشنگرانه‌ای دربارهٔ رابطهٔ میان پول و اقتدار، پول و احساسات، و پول و اعتماد، و به‌طور کلی تحلیلی جامعه‌شناختی از پدیده‌ای اقتصادی به نام پول وجود دارد؛ برای نمونه، بر اساس استدلال‌های زیمل، ارزش پول فقط تا آنجا گسترش می‌یابد که اقتدار آن را تضمین کند. همچنین، به اعتقاد او، «درست همان‌طور که جامعه بدون اعتماد نمی‌تواند استقرار یابد، معاملات پولی نیز بدون اعتماد نمی‌تواند استمرار یابد» (Simmel, 1978: 179-85). به زعم زیمل، پول با جداکردن درگیری‌های عاطفی از معاملات اقتصادی باعث افزایش شرکای تجاری، با گسستن پیوندهای فراگیر فرد با گروه‌های نخستین باعث ارتقای آزادی فردی و در کل باعث ارتقای حس فردگرایی می‌شد و نهایتاً این که پول حس آینده‌نگری را در فرد برمی‌انگیخت. به‌طور کلی، و آن‌طور که پوجی نیز استدلال می‌کند، زیمل در ابعاد فراگیر نشان داد که اقتصاد پولی، چگونه فرهنگ و در نتیجه روابط افراد با یکدیگر را دگرگون می‌سازد (Poggi, 1993: 62-8) و در نهایت به‌عنوان پدیده‌ای دارای پیامدهای اجتماعی ظاهر می‌شود.

### ۳. دورهٔ دوم: افول جامعه‌شناسی اقتصادی

چنان‌که عنوان شد، از اواخر دههٔ ۱۸۹۰ تا دههٔ ۱۹۲۰، تحت تأثیر مطالعات وبر، دروکیم و زیمل، مبانی جامعه‌شناسی اقتصادی - که عموماً از آن به‌عنوان جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک نام برده می‌شود - بنیان نهاده شد؛ اما علی‌رغم تلاش‌های زیمل، دروکیم و به‌طور خاص وبر برای ایجاد ارتباط میان جامعه‌شناسی و اقتصاد، از دههٔ ۱۹۳۰ دو رشتهٔ اقتصاد و جامعه‌شناسی به‌تدریج از هم جدا می‌شدند. این وضعیت را حتی شومپتر (اندیشمندی که ایجاد ارتباط میان این دو رشته، از دغدغه‌های او بود) نیز تأیید می‌کند. به زعم وی، «امروزه [در زمان شومپتر]، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان در این باره که دیگری بر روی چه موضوعاتی کار می‌کند، کمتر دغدغه و اطلاعات دارند» (Schumpeter, 1954: 26). همچنین، چنان‌که سودبرگ و کالبرگ هم استدلال می‌کنند، از دههٔ ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ تقریباً در همهٔ مطالعاتی که اقتصاددانان انجام دادند، هیچ نشانه‌ای از ارتباط آن‌ها با جامعه‌شناسی به چشم نمی‌خورد (Kallberg, 1995: 1212; Swedberg, 1991). به‌طور کلی به نظر می‌رسد که تمایل به جدایی ابتدا در میان اقتصاددانان شکل گرفته باشد. اقتصاددانان در طول

دهه‌های اولیه قرن بیستم به تدریج متقاعد شدند که اقتصاد در صورتی می‌تواند پیشرفت چشمگیری داشته باشد که مجموعه‌ای از فرضیه‌های ساده‌سازی شده را در اختیار داشته باشد. این فرضیه‌ها باید این فرصت را به اقتصاددانان می‌داد که تحلیل‌های خود را به کمک ریاضیات به پیش ببرند. این شیوه تحلیل به مبنایی برای اقتصاد نئوکلاسیک تبدیل و به تدریج به عنوان رهیافت رایج در اقتصاد در نظر گرفته شد. نئوکلاسیک‌ها در تلاش برای آنچه علم ناب اقتصاد می‌نامیدند، جداسازی جامعه‌شناسی از اقتصاد را نیز در دستور کار خود قرار دادند. با این شیوه نگرش حتی اقتصاددانان به تدریج تحقیر جامعه‌شناسان را آغاز کردند. برای نمونه، توصیف فرانک نایت در مورد وضعیت جامعه‌شناسی در دهه ۱۹۴۰، به‌ویژه جامعه‌شناسی پارسونزی، نشان داد که اقتصاددانان تا چه اندازه از جامعه‌شناسی فاصله گرفته‌اند. او استدلال کرد که «جامعه‌شناسی علم حرف است و در جامعه‌شناسی تنها یک قانون وجود دارد: حرف‌های بد حرف‌های خوب را از میدان به در می‌کنند» (به نقل از Samuelson, 1983: 161). این شیوه نگرش بعد از جنگ جهانی دوم نیز تداوم یافت. نشانه‌های چنین وضعیتی را برای نمونه می‌توان در مقاله‌ای دید که بوچانان آن را در نیمه دهه ۱۹۶۰ تحت عنوان «علم اقتصاد و همسایه‌های علمی» نوشت. در آن مقاله، با آن که او از ۹ همسایه علمی نام برد که احتمالاً می‌توانستند به اقتصاد کمک کنند یا در اقتصاد ادغام شوند، جامعه‌شناسی در میان آن‌ها قرار نداشت (Buchanan, 1966).

در آن سو، جامعه‌شناسان نیز همین مسیر را در پیش گرفتند و هم از اقتصاددانان و هم از موضوعات اقتصادی فاصله گرفتند. به همین دلیل است که کالبرگ نقش جامعه‌شناسان را نیز در این جدایی حائز اهمیت دیده است. بر اساس استدلال‌های او، «جدایی میان این دو رشته تا حدی هم به این دلیل بود که جامعه‌شناسان مطالعه و بررسی مشکلات اقتصادی مانند تولید، توزیع و مصرف را رها کردند و آن‌ها را به اقتصاددانان سپردند» (Kallberg, 1995: 208). در نتیجه این تحولات و در طول بخش عمده‌ای از قرن بیستم، اقتصاددانان بیشتر به سمت الگوهای نظری مبتنی بر فرمول‌های ریاضی یا همان «الگوهای پاک» و جامعه‌شناسان به سمت موضوعات تجربی فاقد انسجام بالای تئوریک یا همان «دست‌های ناپاک» حرکت کردند (Davern & Eitzen, 1995: 79). این وضعیت به زعم سودبرگ باعث شد بین دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰،



اقتصاددانان و جامعه‌شناسان به‌طور کامل همدیگر را نادیده بگیرند و تحقیقات خود را به‌گونه‌ای انجام دهند که گویا آن علم دیگر اصلاً وجود ندارد (Swedberg, 1990b: 4). به‌طور خلاصه، در طول این دهه‌ها اقتصاددانان می‌کوشیدند مشکلات اقتصادی را جدا از نیروهای اجتماعی تحلیل کنند و جامعه‌شناسان هم سعی می‌کردند مشکلات جامعه‌شناختی را به‌گونه‌ای تحلیل کنند که فارغ از هر نوع ارتباطی با نیروهای اقتصادی باشد. این وضعیت باعث شد مرزبندی‌های میان اقتصاد و جامعه‌شناسی تشدید شود و این دو حوزه به‌عنوان زمینه‌های مطالعاتی متمایز معرفی شوند.

#### ۴. دلایل افول جامعه‌شناسی اقتصادی

با این که بسیاری از جامعه‌شناسان اقتصادی با این استدلال همسو هستند که بین دهه‌های ۱۹۳۰ تا اواخر ۱۹۶۰ جامعه‌شناسی اقتصادی در حالت سکون و رکود قرار داشت، تصریح می‌کنند که دلایل این افول و رکود روشن نیست و باید آن را بررسی کرد (Swedberg, 2003: 23). به این معنا، درحالی‌که ادبیات جامعه‌شناسی اقتصادی بر وجوه توضیحی این افول و نوزایش متمرکز است، وجوه تبیینی این افول و نوزایش کمابیش مغفول مانده و ضرورت پژوهشی این حوزه دیده شده است.<sup>۳</sup> از این رو، این بخش از مقاله، با توجه به این ضرورت، بر وجوه تبیینی افول جامعه‌شناسی اقتصادی متمرکز و در آن، علل و عواملی به بحث گذاشته می‌شود که در این زمینه تأثیرگذار بوده‌اند.

اولین دلیل را می‌توان به نتیجه پدیده‌ای مربوط دانست که از آن با عنوان نبرد روش‌ها نام برده می‌شود. درحالی‌که در قرن ۱۹، به‌ویژه در آلمان - یعنی جایی که اقتصاد نهادگرا را بیشتر به اسم مکتب تاریخی می‌شناختند - ارتباط پذیرفته‌شده‌ای میان اقتصاد و سایر شاخه‌های علوم اجتماعی وجود داشت، در اواخر قرن ۱۹، در انگلستان شیوه تحلیل متفاوتی مبتنی بر تحلیل‌های انتزاعی و قیاسی در حال شکل‌گیری بود. این جهت‌گیری‌ها در علم اقتصاد به تدریج در قالب دو رهیافتی ترسیم شد که هم‌زیستی آن‌ها را بسیار مشکل ساخت: از یک طرف رهیافتی وجود داشت مبتنی بر تحلیل‌های اجتماعی و تاریخی از اقتصاد که در آلمان طرفدار داشت؛ از طرف دیگر، رهیافتی مطرح بود مبتنی بر شیوه تحلیل انتزاعی - قیاسی در اقتصاد که در انگلستان رواج

داشت. این جدال - که عموماً از آن با عنوان «نبرد روش‌ها» نام می‌برند - در آستانه قرن بیستم پررنگ‌تر شد و سرانجام به پیروزی قابل توجه رهیافت دوم انجامید. رهیافت دوم - که بیشتر در قالب نظریه نئوکلاسیک‌ها در اقتصاد صورت‌بندی می‌شد - بسیار انتزاعی و مبتنی بر رهیافتی قیاسی بود که در آن، بخش عمده‌ای از جزئیات فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در ازای مدل‌های ریاضی شسته‌رفته‌ای که بر مبنای فرضیات ساده‌سازی شده بودند، آگاهانه نادیده گرفته می‌شد؛ و این در حالی بود که جامعه‌شناسان در ابعاد کلی بر امور انضمامی و واقعی تأکید می‌کردند و عموماً تمایل نداشتند توصیفی تجربی از جزئیات فعالیت‌های اجتماعی تنیده‌شده در بسترهای تاریخی و فرهنگی مختلف را فدای قدرت تئوریک و توان پیش‌بینی‌پذیری کنند (Kallberg, 1995: 1208). حتی برخی استدلال می‌کنند در طول قرن بیستم و به شکل خاص در نیمه اول آن، این که رهیافت اول حتی به‌عنوان علم اقتصاد شناخته شود، موضوعی چالش‌برانگیز شده بود (Granovetter, 1992: 3). نتیجه جدال روش‌شناسی مزبور، تأثیرات مخربی بر رابطه میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بجا گذاشت؛ چراکه نشان داد روش تحلیل موضوعات اقتصادی متفاوت از روش تحلیل موضوعات اجتماعی است. بدین‌سان، تمایز در حوزه روش‌شناسی، سنگ بنای تمایز میان اقتصاد و جامعه‌شناسی را بنا نهاد و از این حیث باعث شد جامعه‌شناسی و اقتصاد متفاوت تعریف شود. این تمایز در حوزه روش‌شناسی به تدریج با یک تفاوت دیگر - تفاوت در موضوع - نیز همراه شد که می‌توان آن را در قالب دلیل دوم بحث کرد.

چنان‌که مختصراً اشاره شد، تفاوت روشی جامعه‌شناسی و اقتصاد به تدریج با مباحثی همراه شد که در آن‌ها تأکید می‌شد این دو از حیث موضوعی نیز با هم تفاوت دارند. تفاوت در موضوع مطالعاتی را گرچه ابتدا پاره‌تو صورت‌بندی کرد، بعدها اقتصاددانان به‌عنوان مبنای تمایز میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بسط دادند. پاره‌تو که کنش و عمل انسان‌ها را به دو گونه عقلایی و غیرعقلایی دسته‌بندی می‌کرد (آرون، ۱۳۸۶: ۴۶۴)، علم اقتصاد را بیشتر به بررسی کنش و عمل عقلایی و جامعه‌شناسی را بیشتر به بررسی کنش و عمل غیرعقلایی معطوف می‌دانست. آن‌گونه که پل ساموئلسون در کتاب *مبانی تحلیل اقتصادی* خود نشان داده است، این دسته‌بندی پاره‌تو در مورد موضوع مطالعه علم اقتصاد و جامعه‌شناسی، بعدها ابزار مؤثری در اختیار اقتصاددانان در قرن بیستم قرار داد تا با تمسک به آن، راه خود را از جامعه‌شناسی جدا کنند. او در آن کتاب

استدلال می‌کند که بسیاری از اقتصاددانان با وجود همین تمایز میان رفتار عقلایی و رفتار غیرعقلایی، اقتصاد را از جامعه‌شناسی جدا کردند. به زعم وی، این تمایز یا دوالیسم در حوزه مطالعاتی، بر افکار بخش عمده‌ای از اقتصاددانان معاصر سیطره داشته است (Samuelson, 1983: 90-92). به این ترتیب، مطالعه اقدامات منطقی و عقلایی در علم اقتصاد تفوق یافت و بر عنصر تعادل تأکید شد که خود مبتنی بر یک رابطه میان خواست و موانع تحقق آن و یا میان مطلوبیت یا تقاضا با کمایی یا عرضه بود. اما جامعه‌شناسی پیچیدگی بیشتری را به نمایش گذاشت و گرچه هم عمل عقلایی و هم عمل غیرعقلایی را در دستور کار قرار داد، بیشتر بر دومی تأکید کرد (Zafirovski, 1999: 585). همین تمایز باعث شد در بخش عمده‌ای از قرن بیستم گستردگی یا تحدید موضوع مورد مطالعه نیز به نوعی اهمیت یابد. در این جا و در حالی که در علم اقتصاد ناب، پدیده‌های اقتصادی مستقل از دیگر پدیده‌های اجتماعی بررسی می‌شدند، در جامعه‌شناسی اقتصادی پدیده‌های اقتصادی در قالب مجموعه‌های گسترده‌تر اجتماعی مطالعه می‌شد (Zafirovski, 1999: 585). تأکید بر این تمایزات - که عموماً اقتصاددانان نئوکلاسیک آن را رهبری می‌کردند - باعث شد فرضیه وجود حوزه‌های مطالعاتی مشترک میان اقتصاد و جامعه‌شناسی رد و در نتیجه پوشش جامعه‌شناسی اقتصادی به‌عنوان حوزه‌ای میان‌رشته‌ای بین اقتصاد و جامعه‌شناسی با موانعی روبه‌رو شود.

دلیل سوم این است که افول جامعه‌شناسی اقتصادی تاحدی به سبب افول اقتصاد نهادگرا بوده است. این ارتباط از دو جهت قابل بررسی است: اولاً هم اقتصاد نهادگرا و هم جامعه‌شناسی اقتصادی منتقد و رقیب نئوکلاسیک‌ها بودند؛ چنان‌که ویلن - به‌عنوان بنیان‌گذار نهادگرایی - بر این اعتقاد بود که توصیف نئوکلاسیک‌ها از انسان به‌عنوان افرادی مستقل و عقلایی که کسب حداکثر منفعت را دنبال می‌کنند، ناموجه است (کلارک، ۱۳۸۹: ۱۲۵). این تقریباً یکی از اصلی‌ترین انتقاداتی بود که جامعه‌شناسان اقتصادی از رهیافت نئوکلاسیک داشتند.

ثانیاً باید به این موضوع اشاره کرد که شیوه تحلیل اقتصاد نهادگرا تا حد زیادی به شیوه تحلیل جامعه‌شناسی اقتصادی نزدیک بود؛ چنان‌که ویلن اقتصاد را به‌منزله یک رهیافت تکامل‌یابنده تحلیل می‌کرد که در یک چهارچوب نهادی نظام حقوقی، نظام سیاسی، زندگی خانوادگی، رسوم و اخلاق جای گرفته بود. به عبارت دقیق‌تر، اقتصاد

نهادگرا به دلیل تأکید بر ساختارهای سیاسی و اجتماعی - که بر فعالیت‌های اقتصادی تأثیر می‌گذاشتند - و توجه به نقش نهادهای اجتماعی در کارکردهای توزیعی و تخصیصی بازار، به نوعی با جامعه‌شناسی اقتصادی پیوند می‌یافت (کلارک، ۱۳۸۹: ۱۲۵-۱۲۷). در آن سو، از آن‌جا که رهیافت نهادگرا و جامعه‌شناسی اقتصادی به‌جای تحلیل رفتار عقلایی افراد، بر تحلیل الگوهای رایج رفتارگروهی متمرکز بودند، برخلاف شیوه تحلیل نئوکلاسیک، قابلیت چندانی برای بیان‌شدن در شکل ریاضی نداشتند. بدین‌سان، افول نهادگرایی حداقل از دو جنبه به افول جامعه‌شناسی اقتصادی کمک کرد: اولاً افول اقتصاد نهادگرا نشان داد که رهیافت رقیب جامعه‌شناسی اقتصادی، یعنی رهیافت نئوکلاسیکی در اقتصاد، پیروزی آکادمیک دیگری به دست آورده است؛ ثانیاً این پیروزی نشان‌دهنده آن بود که اقتصاد نئوکلاسیک نه تنها شیوه تحلیل جامعه‌شناسی اقتصادی بلکه شیوه‌های تحلیل تقریباً مشابه مانند نهادگرایی را نیز فاقد کارآمدی نشان داده است. این دو وضعیت نهایتاً بر اهمیت رهیافت نئوکلاسیک در اقتصاد افزود و در آن طرف از اهمیت جامعه‌شناسی اقتصادی به‌عنوان رهیافت رقیب کاست.

دلیل آخر به‌گونه‌ای جالب به تأثیر منفی جامعه‌شناسی پارسونز در ایجاد رابطه میان اقتصاد و جامعه‌شناسی برمی‌گردد. برای بررسی این موضوع، در این‌جا، نقش پارسونز به دوره زمانی تقریبی قبل از دهه ۱۹۴۰ و بعد از دهه ۱۹۴۰ دسته‌بندی می‌شود: پارسونز قبل از آن‌که در دهه ۱۹۳۰ به جامعه‌شناسی روی آورد، چندین سال اقتصاد تدریس می‌کرد. در این زمان او بیشتر با این دیدگاه همراه بود که اقتصاد و جامعه‌شناسی متمایز و جدا از هم‌اند. بر اساس استدلال‌های او، اقتصاددانان از یک دیدگاه خاص و جامعه‌شناسان از دیدگاه خاص دیگر به واقعیات نگاه می‌کردند (Parsons, 1937). همچنین، به زعم وی، برخلاف اقتصاد که با رابطه میان ابزار و هدف عمل اجتماعی سروکار داشت، جامعه‌شناسی بر جنبه‌های ارزشی آن متمرکز بود (نقل از: Swedberg, 2003: 29). این تقسیم‌کار که پارسونز در آن زمان در جامعه‌شناسی امریکا بر آن تأکید کرد، باعث شد اقتصاددانان امریکایی در دوره رکود جامعه‌شناسی اقتصادی، خود را تنها در مقام حل مشکلات اقتصادی ببینند که بنا به تعریف آن‌ها متفاوت از مشکلات اجتماعی بود (Granovetter, 1992: 5).

دوره دوم بیشتر مربوط به زمانی است که پارسونز در دهه ۱۹۵۰ کتاب *اقتصاد و جامعه* را (به کمک اسملسر) نوشت و در دیدگاه اولیه خود تجدیدنظر کرد. در این

کتاب، پارسونز و اسملسر استدلال کردند که دو رشته جامعه‌شناسی و اقتصاد بسیار از هم فاصله گرفته‌اند و تصریح کردند که این وضعیت باید اصلاح شود. به زعم آن‌ها، رابطه میان اقتصاد و جامعه‌شناسی باید به‌عنوان بخش‌هایی از تئوری عام نظام‌های اجتماعی از نو صورت‌بندی مفهومی می‌شد (Parsons and Smelser, 1956). با این حال، حتی کتاب *اقتصاد و جامعه* پارسونز (و اسملسر) نیز در ایجاد ارتباط میان جامعه‌شناسی و اقتصاد ناموفق ظاهر شد و - حداقل تا آن‌جا که به اقتصاددان مربوط می‌شود - باعث دوری آن‌ها از جامعه‌شناسی شد. مبنای استدلال مقاله در این خصوص، مجموعه مصاحبه‌هایی است که سودبرگ با اقتصاددانان دارای نگرش جامعه‌شناختی - مانند گری بکر، رابرت سالو، منصور اولسون و کنث آرو - درباره جامعه‌شناسی پارسونز انجام داده است. برای نمونه، بکر در این مصاحبه درباره جامعه‌شناسی پارسونز می‌گوید:

هنگامی که در استنفورد دانشجوی سال آخر بودم، تا حدی علاقه‌ام را به رشته تحصیلی‌ام [اقتصاد] از دست دادم. به نظر رسید این رشته خیلی رسمی است و در عمل با مشکلات اجتماعی اصلی ارتباطی ندارد. در نتیجه، این علاقه در من شکل گرفت که به جامعه‌شناسی رو آورم ... [در آن زمان] تالکوت پارسونز در امریکا سرآمد جامعه‌شناسان بود؛ و دانشجویان برجسته‌ای مانند مرتن سخت تحت‌تأثیر او بودند. او سرآمد بود و من آنچه در طول دوره دانشجویی از جامعه‌شناسی می‌شنیدم با نام پارسونز قرین بود ... پس خواندن جامعه‌شناسی و به‌طور خاص جامعه‌شناسی پارسونز را آغاز کردم. احساس کردم جامعه‌شناسی پارسونز بسیار مشکل است. به این نتیجه رسیدم که یا مطلب او و رای فهم من است یا این‌که در نظریات او باید اشتباهی وجود داشته باشد ... در هر حال، پارسونز باعث شد به جامعه‌شناسی بی‌علاقه شوم و دوباره به اقتصاد بازگردم (نقل از Swedberg, 1990b: 29-37).

رابرت سالو، منصور اولسون و کنث آرو هم پارسونز همین دیدگاه را درباره جامعه‌شناسی داشتند. سودبرگ نظریات آن‌ها درباره جامعه‌شناسی پارسونز را به‌طور خلاصه چنین بیان می‌کند:

رابرت سالو - که دوست پارسونز بود - فکر می‌کرد برنامه نظری او سراسر اشتباه است. اولسون محترمانه به این موضوع اشاره می‌کرد که ممکن نیست هم آنچه پارسونز می‌گوید درست باشد و هم آنچه اقتصاددان می‌گوید. کنث آرو نیز بر این

اعتقاد بود که کار نظری پارسونز، «بی‌ثمر»، «این‌همانی» و «مهمل» است (Swedberg, 1990b: 319).

به‌طور کلی، تأثیر منفی پارسونز بر جامعه‌شناسی اقتصادی از دو جهت قابل بررسی است: نخست این‌که مطالعات اولیه پارسونز تقریباً تا دهه ۱۹۴۰ است که به دلیل تأکید بر جدایی میان اقتصاد و جامعه موضوعی مشخص شده است؛ جهت دوم، مربوط به زمانی است که او با تغییر نگرش، در مطالعات جدید خود تلاش کرد میان اقتصاد و جامعه‌شناسی پیوند ایجاد کند. اما - چنان‌که بحث شد - نظر اقتصاددانان عمده آن زمان مشخص می‌سازد که حتی مطالعات جدید پارسونز نیز که در ظاهر با هدف نزدیکی میان جامعه‌شناسی و اقتصاد طراحی شده بود، در عمل حتی برخی از اقتصاددانان برجسته با زمینه‌های اجتماعی را از جامعه‌شناسی دور ساخته است.

با وجود این، در مورد افول جامعه‌شناسی اقتصادی در این دوره، اشاره به دو موضوع ضروری است: اول این‌که در زمان افول جامعه‌شناسی اقتصادی، هم اقتصاددانان و هم جامعه‌شناسان کوشیدند پیوند میان جامعه‌شناسی و اقتصاد پابرجا بماند؛ دوم این‌که فرایند افول که از دهه ۱۹۳۰ آغاز شده بود، در کل با گذشت زمان روند روبه‌تزایدی را نشان می‌داد آن‌چنان‌که در دهه ۱۹۶۰ به اوج رسید. تا آن‌جا که به موضوع اول مربوط می‌شود، به‌طور خاص باید به مطالعات شومپتر، کارل پولانی، تالکوت پارسونز و اسملسر اشاره کرد که در حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی مطرح بودند؛ اما موضوع دوم این است که شومپتر و پولانی به ترتیب در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ درگذشتند. همچنین به نظر می‌رسد پارسونز پس از نتیجه ناامیدکننده‌ای که از چاپ کتاب *اقتصاد و جامعه* در سال ۱۹۵۶ گرفت، کمابیش علاقه خود به جامعه‌شناسی اقتصادی را از دست داد. به‌علاوه، آن‌طور که سودبرگ نشان می‌دهد، اسملسر نیز از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ به سمت موضوعات دیگری تمایل پیدا کرد (Swedberg, 1991: 266). بدین‌سان، روند جدایی میان اقتصاد و جامعه که از دهه ۱۹۳۰ در جریان بود، در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ به نقطه اوج خود رسید.

بنابراین، در یک جمع‌بندی کلی باید گفت علی‌رغم تلاش‌های نیم‌بندی که در فاصله دهه ۱۹۳۰ تا اواخر دهه ۱۹۶۰ صورت گرفت تا پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی که در جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک ایجاد شده بود پابرجا بماند، جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بر فضای کلی حاکم بر این دهه‌ها غلبه داشت. با

وجود این، از دهه ۱۹۷۰ و به طور خاص از دهه ۱۹۸۰ این وضعیت تا حد زیادی روندی معکوس یافت آنچنان که از این زمان به بعد با نوعی نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی روبه‌رو شدیم.

### ۵. دوره سوم: نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی

چنان‌که عنوان شد، رابطه میان جامعه‌شناسی و اقتصاد از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۶۰ تضعیف شد. اما از دهه ۱۹۷۰ برخی از اقتصاددانان پی بردند که موضوعات مشخصی از علم اقتصاد را می‌توان با کمک جامعه‌شناسی حل کرد. در آن سو، جامعه‌شناسان هم کمی بعد دریافتند که برخی از مشکلات اقتصادی را می‌توان با بهره‌گیری از روش‌ها و رهیافت اقتصادی بررسی کرد. از این احیای پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی عموماً تحت عنوان «جامعه‌شناسی اقتصادی جدید» نام برده می‌شود (Swedberg, 1991: 251).<sup>۵</sup>

به طور کلی، هم اقتصاددانان و هم جامعه‌شناسان در تکوین جامعه‌شناسی اقتصادی جدید نقش داشته‌اند. تا آن‌جا که به اقتصاددانان مربوط می‌شود، آن‌ها به تدریج پی بردند که تأکید بر ریاضی‌سازی و حرکت به سمت الگوهای عام انتزاعی برای علم اقتصاد پیامدهای نامطلوبی دربر دارد. این واکنش‌ها را حتی نوبلیست‌های اقتصاد نیز نشان دادند؛ برای مثال، به اعتقاد موریس آله، «خطر واقعی در علم اقتصاد، دیگر مقاومت ناموجه برای استفاده از ریاضیات در اقتصاد در جاهای ضروری نیست، بلکه خطر، وسوسه شدن برای سوءاستفاده از آن است ... و این که به زیبایی آنچه به نمایش گذاشته می‌شود، بیش از نزدیکی آن با واقعیت اهمیت داده شود (نقل از Chavagneux, 2001: 625). آن‌ها به تدریج متقاعد شدند که «اقتصاددانان بهای سنگینی برای ساده‌سازی و شفاف‌سازی الگوهای خود، غفلت از موضوعات تجربی، بدفهمی و توصیه‌های غیرواقعی و نامتناسب در حوزه سیاست‌گذاری خواهند پرداخت» (Hirsch and Fridman, 1978: 323)؛ و برای دور شدن از چنین وضعیتی، رهیافتی بنیان نهادند که «اقتصاد نهادگرایی جدید» نام دارد. «اقتصاد نهادگرایی جدید» گرچه در تحولات دهه ۱۹۵۰ ریشه داشت، در سال ۱۹۷۵ با کتاب *بازار و سلسله‌مراتب‌ها* نوشته اولیور ویلیامسون عمومیت یافت و در دهه ۱۹۷۰ در قالب یک جنبش فکری گسترش پیدا کرد. اقتصاددانان نهادگرایی جدید بر این موضوع توافق داشتند که هرگونه پیشرفتی در فهم نهادهای اقتصادی مستلزم در نظر گرفتن متغیرهای اجتماعی است (Nee, 2005: 54).

این رهیافت که اساساً اقتصاددانان آن را مطرح کردند، بر این ایده کلیدی استوار بود که از اقتصاد خرد می‌توان برای توضیح رفتار اجتماعی و نهادهای اجتماعی بهره گرفت (Swedberg, 1991: 268). به این معنا، هدف اصلی در این رهیافت این بود که پیدایش و عملکرد نهادهای اقتصادی و اجتماعی را به کمک اقتصاد خرد توضیح دهند. تلاش‌هایی از این دست، دورشدن از ایده‌های مبتنی بر جدایی اقتصاد از جامعه‌شناسی و نزدیک‌شدن به ایده‌هایی را در دستور کار داشت که از پیوند میان آن دو حمایت می‌کرد.

جامعه‌شناسان در برابر جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی که از دهه ۱۹۳۰ شکل گرفته بود، کمی دیرتر واکنش نشان دادند. آن‌ها نیز در دهه ۱۹۸۰ رهیافتی در جامعه‌شناسی اقتصادی ارائه دادند که از آن با عنوان «جامعه‌شناسی جدید حیات اقتصادی» یا «جامعه‌شناسی اقتصادی جدید» نام برده می‌شود. این رهیافت برخلاف رویه گذشته که بر اساس آن جامعه‌شناسان صرفاً موضوعاتی را بررسی می‌کردند که اقتصاددانان آن‌ها را برای جامعه‌شناسان و نهاده بودند، تجزیه و تحلیل موضوعات بنیادین در اقتصاد را بر عهده گرفتند (Swedberg, 1991: 251). اولین نفر از این دست جامعه‌شناسان، هریسون وایت بود که در نشست انجمن جامعه‌شناسان امریکا که در ۱۹۷۹ برگزار شد، بر این موضوع تأکید کرد. او در مقاله خود با عنوان «بازارها به مثابه ساختارهای اجتماعی» استدلال کرد از آن‌جا که اقتصاددانانی مانند بکر و دیگران تجزیه و تحلیل مشکلات اجتماعی را آغاز کرده‌اند، جامعه‌شناسان هم باید مطالعه مشکلات اقتصادی را در دستور کار خود قرار دهند (White, 1978; Cited). (Swedberg, 1990b: 23). هم‌زمان با این فراخوان، جامعه‌شناسانی مانند کلمن تلاش کردند مدل‌های اقتصادی را در جامعه‌شناسی به کار گیرند. تلاش آن‌ها برای استفاده از نظریه انتخاب عقلایی در جامعه‌شناسی، رهیافتی بنیان نهاد که از آن با عنوان «جامعه‌شناسی انتخاب عقلایی» نام برده می‌شود (Coleman, 1992). این تحولات باعث شد وضعیتی شکل گیرد که برخی آن را رقابتی سودمند برای پرکردن شکاف میان اقتصاد و جامعه‌شناسی تعریف کرده‌اند که میان اقتصاددانان از دهه ۱۹۷۰ و برای جامعه‌شناسان یک دهه بعد یعنی از دهه ۱۹۸۰ شروع شده بود (Swedberg, 1997: 161). در مورد اقتصاددانان، این رقابت در میان نظریه پردازان هزینه معاملات، حقوق مالکیت، نظریه بازی‌ها و چندین رهیافت دیگر برای پرکردن این شکاف در جریان بود. در



خصوصاً جامعه‌شناسان نیز این رقابت در میان نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی اقتصادی جدید و جامعه‌شناسی انتخاب عقلایی در گرفت که هدف نزدیک کردن جامعه‌شناسی و اقتصاد را دنبال می‌کردند. این وضعیت را بیش از همه سودبرگ این‌گونه توضیح می‌دهد:

آنچه امروز در حال اتفاق افتادن است، اهمیت زیادی دارد. امروزه مرز میان دو علم اجتماعی عمده در حال کم‌رنگ شدن است و این وضعیت چشم‌اندازهای جدیدی در مورد طیف گسترده‌ای از موضوعات مهم در اقتصاد و نیز در جامعه‌شناسی فراوری ما می‌نهد. در حالی که در بخش عمده‌ای از قرن بیستم تعاملی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی وجود نداشت، امروزه به نظر می‌رسد که فرصتی برای تعاملی معنادار میان جامعه‌شناسان و اقتصاددانان به وجود آمده است (Swedberg, 1990b: 5).

پیش از این، گرنوتر از وجود فرصت‌های بی‌نظیری صحبت کرده بود که جامعه‌شناسی اقتصادی ممکن بود برای جامعه‌شناسان به همراه داشته باشد. در بیان او:

درست بیخ گوش ما یک معدن طلا از موضوعاتی وجود دارد که ما [جامعه‌شناسان] می‌توانیم تحلیل‌های سودمندی در مورد آنها ارائه کنیم. سامونلسون در مقدمه‌ای که بر چاپ جدید کتابش *مبانی تحلیل اقتصادی* نوشته است، از وجود یک دوره طلایی در دهه ۱۹۳۰ صحبت می‌کند، یعنی زمانی که برای اولین بار از ریاضیات برای حل موضوعات اقتصادی بهره گرفته شد و ناگهان همه انواع مشکلات اقتصادی لاینحلی که سال‌ها درباره آنها بحث‌های بی‌فایده‌ای در گرفته بود، حل شدند. سامونلسون می‌گفت این وضعیت مانند ماهی‌گیری در یک دریاچه بکر است که با هر قلاب ماهی بزرگی صید می‌شد... فکر می‌کنم چیزی شبیه همین وضعیت اکنون در مورد جامعه‌شناسی اقتصادی پیش آمده است. اکنون نیز یک سرزمین دست‌نخورده بزرگ، یک دریاچه بکر برای افرادی وجود دارد که تاحدی جامعه‌شناسی می‌دانند (Granovetter, 1987: 18).

عموماً استدلال می‌شود که این جامعه‌شناسی اقتصادی جدید بر دو مفهوم بنیان نهاده شده است: اولین مفهوم «درهم‌تنیدگی» و دیگری «ساختار اجتماعی اقتصاد» است (Swedberg, 1992: 170).

درهم‌تنیدگی را اولین بار کارل پولانی به کار برد، اما گرنوتر آن را بسط داد. پولانی از این اصطلاح استفاده کرد تا نشان دهد در جامعه ماقبل سرمایه‌داری، اقتصاد بخش ارگانیک از جامعه بوده است (Polanyi, 1944)؛ ولی گرنوتر تلاش کرد نشان

دهد که اقدامات اقتصادی در یک جامعه سرمایه‌داری به معنای حقیقی کلمه اقدامات اجتماعی است (Granovetter, 1992: 11 & 1990: 89-112). گرنوتر از مفهوم درهم‌تنیدگی معانی متعددی در نظر داشت که به نظر می‌رسد یکی از رایج‌ترین آن‌ها عکس مفهوم متمیزه‌شدن بوده است. در بیان او، عکس متمیزه‌شدن چیزی است که او آن را درهم‌تنیدگی می‌نامید (Swedberg, 1997: 40). درهم‌تنیدگی همچنین به این معنا بود که عمل اقتصادی اساساً عملی اجتماعی است و رفتار اقتصادی در شبکه‌هایی از روابط میان افراد تنیده شده است (Granovetter, 1985).

دومین مفهوم - یعنی «ساختار اجتماعی اقتصاد» - به نوعی با بحث شبکه‌ها پیوند می‌یافت؛ اما در آن سو تصریح می‌کرد که شبکه اولیه وقتی در درون نهادها متصلب شد، نقشی به مراتب کمتر از خود نهادها بازی می‌کند (نقل از Swedberg, 1997: 171).

این دو مفهوم، رهیافت اصلی در جامعه‌شناسی اقتصادی جدید را به این سو کشانده است که فرایندهای اصلی در اقتصاد را از طریق نظریه‌های استاندارد جامعه‌شناسی تحلیل کند؛ نظریه‌هایی مانند نظریه شبکه‌ها (Burt, 1992)، نظریه سازمان (Fligstein, 1990) و جامعه‌شناسی فرهنگی (Zukin & Dimaggio, 1990: 17).

این مفاهیم و رهیافت‌های برآمده از آن به‌طور خاص علیه جریان رایج در اقتصاد یا همان رهیافت نئوکلاسیکی جهت‌گیری می‌شد که از مدت‌ها قبل بر جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی تأکید می‌کرد. مثلاً به‌طور مشخص‌تر گرنوتر این فرضیه نئوکلاسیک‌ها را که بازیگران اقتصادی در یک فضای جدانشده از دیگران و فارغ از مناسبات اجتماعی خود تصمیم می‌گیرند، رد کرد. به زعم گرنوتر، فرضیه تصمیم‌گیری متمیزشده یکی از اصلی‌ترین نقاط ضعف نظریه نئوکلاسیک‌هاست؛ چراکه از نظر او، بر اساس نظریه نئوکلاسیکی، «بازیگران از یکدیگر متمیزه نشده‌اند، بلکه این بازیگران در تعامل و ساختار تعاملی به سر می‌برند که به دلیل پیامدهایی که دربر دارند، از حیث نظری کلیدی محسوب می‌شوند (Granovetter, 1990a: 107; 1990b: 95). بر این اساس بود که گرنوتر نشان داد رد رابطه میان اقتصاد و جامعه‌شناسی از سوی نئوکلاسیک‌ها که بر مبنای فرضیه انسان تصمیم‌ساز متمیزه‌شده بنا نهاده شده بود، از اساس اشتباه است. او با این کار به ستون‌هایی حمله کرد که نئوکلاسیک‌ها بر پایه آن داعیه جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی را بنیان نهاده بودند و ستون‌هایی برافراشت که پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی آن را پابرجا نگاه

می داشت. روی هم رفته باید گفت که امروزه رد نظریه جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی ابعاد گسترده‌تری یافته است به طوری که در زیرشاخه‌های علم اقتصاد مانند اقتصاد توسعه نیز دیده می‌شود. در این میان، برای نمونه، دیدگاه‌های اقتصاددانان ساختارگرایی جدید در این قالب قابل بررسی است. این اقتصاددانان به دلیل اهمیت دادن به اصل تطابق میان ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و صنعتی و نیز اهمیت دادن به سرمایه انسانی در فرایند توسعه کشورهای در حال توسعه، بر پیوند میان اقتصاد و موضوعات اجتماعی کرده‌اند (Lin, 2011: 193-221; Lin, 2012).

در پرتو این تحولات، جامعه‌شناسی اقتصادی در نیمه دهه ۱۹۸۰ اولاً موفق شد در محافل آکادمیک جایگاهی برای خود به دست آورد، ثانیاً موفق شد این جایگاه را روزبه‌روز ارتقا دهد؛ برای مثال، در حالی که طی دهه ۱۹۸۰ فقط یک پایگاه دانشگاهی معتبر داشت، امروز بر شمار پایگاه‌های آن افزوده شده و به دانشگاه‌های معتبری مانند برکلی، کورنل، پرینستون، استنفورد و نورث وسترن نیز تسری یافته است. همچنین، حضور جامعه‌شناسان اقتصادی به خارج از حوزه‌های دانشگاهی کشیده شده است و شمار هرچند اندکی از جامعه‌شناسان را حتی در نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی نیز می‌توان دید.

## ۶. دلایل نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی

این که چرا بعد از یک دهه غفلت از جامعه‌شناسی اقتصادی، این رشته بار دیگر از دهه ۱۹۷۰ و به‌ویژه دهه ۱۹۸۰ سر برآورده است، آن‌طور که برخی از پیش‌گامان جامعه‌شناسی اقتصادی جدید استدلال می‌کنند، خیلی روشن نیست (Smelser & Swedberg, 2005: 14). بدین سان مشخص می‌شود ضعف وجوه تبیینی دربارهٔ افول جامعه‌شناسی اقتصادی که پیش‌تر به آن اشاره شد، در مورد نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی هم مصداق دارد. بنابراین، به همان روال، در این جا بر آن دسته از عوامل متمرکز می‌شویم که در نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی جدید نقش داشته‌اند:<sup>۱</sup>

عامل اول، شکل‌گیری پدیده‌ای با عنوان «امپریالیسم علم اقتصاد» — یعنی تلاش برای نشان دادن برتری شیوه‌ها و مدل‌های اقتصادی در تحلیل موضوعات اجتماعی است. گرچه تلاش برای تکوین امپریالیسم علم اقتصاد به گذشته برمی‌گشت، اولین تلاش‌های نظام‌مند از این دست در نیمه‌های دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت که در آن

اقتصاددانانی مانند گری بکر و آنتونی داونز به ترتیب در کتاب‌های *اقتصاد تبعیض* (Becker, 1957) و *نظریه اقتصادی دموکراسی* (Downs, 1957) استدلال کردند که موضوعات اجتماعی و سیاسی را می‌توان با مدل‌های اقتصادی توضیح داد. این رهیافت جدید در دهه ۱۹۶۰ به چندین رشته دیگر - مانند تاریخ، حقوق و جمعیت‌شناسی - نیز تسری داده شد. تا دهه ۱۹۷۰ مشخص شده بود که تمامی این مطالعات یک وجه مشترک عمده دارند: همه آن‌ها تحت سیطره «امپریالیسم علم اقتصاد» درآمده بودند (Granovetter, 1992: 1). این نوع سیطره بیش از هر جا در کتاب *رهیافت اقتصادی به رفتار انسانی* (Becker, 1957) به چشم می‌خورد که در آن‌جا از آن به‌عنوان مانیفست چنین سیطره‌ای نام برده می‌شود. اما نکته مهمی که وجود داشت، این بود که گرچه استفاده از مدل‌های اقتصادی برای تجزیه و تحلیل موضوعات اجتماعی حتی از دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ به‌نوعی مطرح بود، این شیوه تحلیل نزد اقتصاددانان برجسته آن دهه‌ها خیلی جدی گرفته نمی‌شد. اما زمانی که جیمز بوچانان - یکی از نظریه‌پردازان این شیوه تحلیل - در سال ۱۹۸۶ نوبل اقتصاد را کسب کرد و یک سال بعد هم گری بکر به ریاست انجمن اقتصادی آمریکا برگزیده شد، تقریباً به‌طور کامل مشخص شد که «استفاده از مدل‌های اقتصادی برای تجزیه و تحلیل دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی» در نزد اقتصاددانان کاملاً مقبولیت یافته است (Granovetter, 1992: 1-2) و دیگر آن را معرف یک دیدگاه حاشیه‌ای در اقتصاد نمی‌بینند.

هرچند امپریالیسم اقتصادی با برخی واکنش‌های منفی جامعه‌شناسان نیز همراه شد، امپریالیسم اقتصادی در کل حداقل از دو جنبه برای جامعه‌شناسی اقتصادی اهمیت داشت:

نخست این که کارهای بکر و داونز اولین اقدام در برابر تقسیم کار آشکاری بود که برای مدت‌ها در قرن بیستم میان علم اقتصاد و سایر شاخه‌های علوم اجتماعی رواج داشت. آن‌ها نشان دادند که دیگر نمی‌توان این نکته را مسلم گرفت که بعضی موضوعات به‌طور ذاتی اقتصادی و برخی دیگر به‌طور ذاتی اجتماعی‌اند (Downs, 1957 & Becker, 1976). از آن‌جا که از دهه ۱۹۳۰ تا آن زمان اقتصاددانان به وجود رابطه‌ای میان اقتصاد و جامعه‌شناسی قائل نبودند، با این مطالعات حداقل مبنایی برای رابطه میان آن‌ها تعریف می‌شد.

دوم این که مطالعاتی از این دست، اندیشمندان دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی و از

جمله جامعه‌شناسی را هم ترغیب کرد درصدد بیانند تقسیم کار میان اقتصاد و جامعه‌شناسی را کنار بزنند.

همچنین باید به نقش جامعه‌شناسان در نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی جدید اشاره کرد که از دانشگاه هاروارد شروع شد. گرچه - چنان‌که بحث شد - تلاش‌هایی که در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ در این دانشگاه و به‌طور خاص در قالب مطالعات پارسونز صورت گرفت نتیجه‌چندانی به همراه نداشت، احیای جامعه‌شناسی اقتصادی را این بار نه پارسونز بلکه هریسون وایت رهبری می‌کرد. وایت علاوه بر تلاش‌های تأثیرگذار خود، تعدادی دانشجو و همکار جوان مانند مارک گرنوتر و میخائیل شوارتز هم در دهه ۱۹۷۰ در اختیار داشت که به موضوعات اقتصادی علاقه‌مند بودند. در این میان به‌طور خاص گرنوتر بر بازارهای کار (Granovetter, 1974) و شوارتز بر شبکه‌های مالی (Schwartz, 1985) متمرکز شدند. از آن‌جا که در این دست از مطالعات تلاش می‌شد از موضوعات اقتصادی تحلیل‌های اجتماعی صورت گیرد، این مطالعات هم پاسخی به امپریالیسم اقتصادی بود و هم با آن‌ها مبنایی جدید برای جامعه‌شناسی اقتصادی تعریف می‌شد. همین تلاش برای ایجاد مبنایی جدید بود که باعث شد یک دهه بعد یعنی در سال ۱۹۸۵ گرنوتر - یکی از شاگردان وایت - در دانشگاه هاروارد با خلق واژه «جامعه‌شناسی اقتصادی جدید» و - به بیانی - «جامعه‌شناسی جدید حیات اقتصادی»، گام‌هایی جدی در پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بردارد. این جامعه‌شناسی اقتصادی - چنان‌که بحث شد - در معنای اولیه بر دو مفهوم درهم‌تنیدگی و ساختار اجتماعی اقتصاد مبتنی بود که بعدها با فراترفتن از دانشگاه هاروارد، در قالب نظریه شبکه‌ها، نظریه سازمان‌ها، و جامعه‌شناسی فرهنگی، تلاش کرد تحلیلی اجتماعی از موضوعات کلیدی در اقتصاد ارائه کند. این دسته از نظریات باعث شد پیوند میان جامعه‌شناسی و اقتصاد که چندین دهه جامعه‌شناسان آن را کنار گذاشته بودند، بار دیگر در دستور کار آن‌ها قرار گیرد. به این معنا، احیای پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی در قالب جامعه‌شناسی اقتصادی، از اصلی‌ترین اهداف آن‌ها بود.

عامل دیگر، بازگشت رهیافت نهادگرایی به اقتصاد بود که - چنان‌که عنوان شد - عموماً از آن به «اقتصاد نهادگرایی جدید» نام برده می‌شود. به‌طور کلی، نهادگرایی قدیم که تا حد زیادی تحت تأثیر ویلن، میشل و کامونز قرار داشت، علی‌رغم تلاش‌هایی که برای تعیین مسیر اقتصاد مدرن داشت، در این کار موفق عمل نکرد و قبل از جنگ

جهانی دوم به حاشیه رانده شد. اما اقتصاد نهادگرا، آن‌چنان که کوز می‌گفت، به‌عنوان یک جنبش اعتراضی در اقتصاد باقی ماند (Coase, 1984: 230) و تقریباً با شمایی جدید در دهه ۱۹۷۰ تحت عنوان «اقتصاد نهادگرای جدید» سر برآورد. گرچه میان اقتصاد نهادگرای قدیم و اقتصاد نهادگرای جدید وجوه تمایز اساسی وجود داشت<sup>۷</sup> و علی‌رغم این موضوع که اقتصاد نهادگرای جدید شکل اصلاح‌شده فرضیه حداکثرسازی نئوکلاسیک‌ها دانسته شده است (Nee, 2005: 65)، هم در اقتصاد نهادگرای قدیم و هم در اقتصاد نهادگرای جدید بر این عقیده بودند که تعهد اقتصاددانان به تحلیل فرمالیستی و ریاضیاتی اقتصاددانان نئوکلاسیک کمکی به فهم رفتار اقتصادی در دنیای واقعی نمی‌کند (Nee, 2005: 50). همین عقیده مشترک باعث شد بعضی اقتصاددانان نهادگرای جدید مانند گریف، نورث و ویلیامسون برسر این موضوع اشتراک دیدگاه داشته باشند که نهادهای اجتماعی برای بازیگران اقتصادی اهمیت دارد (Nee, 2005: 51) و بدین‌سان بحث از وجوه اجتماعی و نهادی موضوعات اقتصادی را در دستور کار قرار دهند.

به این معنا، اقتصاد نهادگرای جدید حداقل از دو جنبه در احیای جامعه‌شناسی اقتصادی جدید نقش داشت:

نخست این‌که اقتصاددانان نهادگرای جدید بخش عمده‌ای از انتقادات خود از فرضیه‌های اقتصاددانان نئوکلاسیک را دورشدن این فرضیه‌ها از دنیای واقعی یا به‌نوعی همان دنیای اجتماعی مطرح می‌کردند. همچنین - چنان‌که عنوان شد - یکی از راهکارهای برخی از آن‌ها برای مقابله با این مشکل این بود که نقش نهادهای اجتماعی در کنش بازیگران اقتصادی به رسمیت شناخته شود؛ یعنی موضوعی که نیازمند نزدیک‌تر شدن اقتصاد و جامعه‌شناسی به یکدیگر بود.

جنبه دوم بحث به جایگاه اقتصاددانان نهادگرای جدید در رشته اقتصاد برمی‌گردد. اگر - چنان‌که ویلیامسون استدلال می‌کند - بپذیریم که شش نوبلیست اقتصاد - یعنی کنث آرو، فردریک هایک، گونار میردال، هربرت سیمون، رونالد کوزو، و داگلاس نورث - در چهارچوب رهیافت اقتصاد نهادگرای جدید قرار می‌گیرند (Williamson, 2000)، مشخص می‌شود که مطالعات اجتماعی که روزی در اقتصاد در حاشیه علم اقتصاد قرار داشت، اکنون در حال حرکت به سمت کانون علم اقتصاد بود.

با وجود تمامی تلاش‌هایی که برای بازگشت جامعه‌شناسی اقتصادی صورت گرفته

است، باید گفت که این بازگشت با چالش‌هایی برای جامعه‌شناسی اقتصادی جدید همراه بوده است. این چالش بیش از هر چیز به رابطه نابرابر میان اقتصاد و جامعه‌شناسی مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد علی‌رغم تلاش‌های جامعه‌شناسان برای تعدیل رویکردهای امپریالیستی علم اقتصاد، این تلاش خیلی موفقیت‌آمیز نبوده است. به همین دلیل، برخی استدلال کرده‌اند در حالی که جامعه‌شناسان مطالعات اقتصاددانان در حوزه‌های اجتماعی را جدی گرفته‌اند، اقتصاددانان جریان غالب در اقتصاد، مطالعات جامعه‌شناسان در موضوعات اقتصادی را خیلی جدی نگرفته‌اند (Davern & Eitzen, 1995: 58). این تقریباً همان موضعی است که برگن میر نیز تلاش می‌کند آن را توضیح دهد. به زعم وی، اقتصاددانان برای آن‌که برتری کاربرد رهیافت اقتصادی در موضوعات اجتماعی را نشان دهند، می‌کوشند تفکر اقتصادی روزبه‌روز به موضوعات بسیار بیشتری تسری پیدا کند؛ یعنی وضعیتی که ممکن است نتایج معکوسی به همراه داشته باشد آن‌چنان که حتی همکاری‌های میان‌رشته‌ای را بیش از پیش دسترسی‌ناپذیر سازد (Burgenmeier, 1992: 112). یک تحقیق میدانی که برای دوره زمانی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ در سه مجله جامعه‌شناسی و سه مجله اقتصادی صورت گرفته نیز همین موضوع را نشان داده است. بر اساس یافته‌های این تحقیق، گرچه توجه به جامعه‌شناسی اقتصادی در موضوع تبعیض در بازار کار، هم در رشته جامعه‌شناسی و هم در رشته اقتصاد افزایش یافته، میزان این افزایش تاحدی نامتوازن بوده است. بر مبنای نتایج این تحقیق، در حالی که جامعه‌شناسان از مجموع ۴۶ ارجاع به جامعه‌شناسان اقتصادی در مجلات اقتصادی تنها ۸ ارجاع داشته‌اند، این میزان برای اقتصاددانان تا حد چشمگیری زیادتر است، آن‌چنان که اقتصاددانان از مجموع ۵۱ ارجاع به جامعه‌شناسان اقتصادی در مجلات جامعه‌شناسی ۲۳ ارجاع را به خود اختصاص داده‌اند (Davern & Eitzen, 1995: 83). بر این اساس، اگر بر پایه استدلالاتی برخی از اقتصاددانان و جامعه‌شناسان بپذیریم که پیشرفت علمی واقعی در حقیقت بر تلفیق و دیالکتیک میان مدل‌های پاک [اقتصاد] و دستان ناپاک [جامعه‌شناسی] مبتنی است نه فقط یکی از آن‌ها (Hirsch, Michaels and Friedman, 1978: 333)، برقراری نوعی تعادل نسبی در روابط میان جامعه‌شناسی و اقتصاد باید در اولویت‌های آینده پژوهی جامعه‌شناسان اقتصادی قرار گیرد.

## ۷. نتیجه‌گیری

در این مقاله، با تأکید بر وجوه تبیینی افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی، عواملی بررسی شد که دلایل چنین افول و نوزایشی بوده‌اند. تا آنجا که به افول جامعه‌شناسی اقتصادی مربوط می‌شود، به چهار عامل اشاره شد، که عبارت‌اند از سربرآوردن مباحثی در مورد تفاوت‌های روش‌شناختی، سربرآوردن مباحثی در مورد تفاوت در موضوع مطالعه، ناکامی جامعه‌شناسی پارسونزی، و نهایتاً افول اقتصاد نهادگرا. همچنین، تا آنجا که به نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی مربوط می‌شود، به سه عامل اشاره شد: امپریالیسم اقتصادی، نقش جامعه‌شناسان دانشگاه‌ها و روایت‌ها در قالب رهیافت جامعه‌شناسی اقتصادی جدید، و در نهایت ظهور اقتصاد نهادگرای جدید. علاوه بر بحث دربارهٔ وجوه تبیینی افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی، در این‌جا نشان داده می‌شود که بحث از این وجوه تبیینی حداقل دو نتیجهٔ درخور توجه برای جامعه‌شناسی اقتصادی داشته است. نتیجهٔ اول این است که بررسی مقاله نشان می‌دهد که افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی تا حد زیادی به ترتیب برآیند یا نتیجهٔ یک وضعیت دیگر یعنی پررنگ و کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بوده است. به عبارت دقیق‌تر، همهٔ عواملی که در این مقاله از آن‌ها به‌عنوان دلایل افول جامعه‌شناسی اقتصادی نام برده شده است، تأثیر خود را از طریق پررنگ کردن مرزبندی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی نشان داده‌اند. برای مثال، با عامل اول افول جامعه‌شناسی اقتصادی مشخص شد که اقتصاد و جامعه‌شناسی از حیث روشی متمایزند، با عامل دوم تأکید شد که اقتصاد و جامعه از حیث موضوع تحلیل متمایزند، و با عامل سوم نشان داده شد که جامعه‌شناسی پارسونزی به دلیل تمایز میان اقتصاد و جامعه‌شناسی در مطالعات اولیه و ناتوانی در ایجاد ارتباط میان جامعه‌شناسی و اقتصاد در مطالعات بعدی باعث افول جامعه‌شناسی اقتصادی شده است، همچنین نقش عامل چهارم یعنی افول اقتصاد نهادگرا و ظهور اقتصاد نئوکلاسیک در تضعیف جامعه‌شناسی اقتصادی به این دلیل بود که در اولی به نوعی به پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی و در دیگری به تمایز میان آن‌ها قائل بودند.

در آن سو، همهٔ عواملی که در مقاله از آن‌ها به‌عنوان دلایل نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی نام برده شده است نیز تأثیر خود را از طریق کم‌رنگ کردن مرزبندی میان



اقتصاد و جامعه‌شناسی نشان داده‌اند. برای مثال، امپریالیسم اقتصادی به این دلیل در نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی جدید نقش داشت که از کاربرد مدل‌های اقتصادی در تحلیل موضوعات اجتماعی یا نوعی پیوند هرچند نامتوازن میان اقتصاد و جامعه‌شناسی حمایت می‌کرد. همین نقش - یعنی تلاش برای پیوند میان جامعه‌شناسی و اقتصاد - را جامعه‌شناسان دانشگاه هاروارد به رهبری وایت و نیز گرنوتر و دیگران از طریق رهیافت «جامعه‌شناسی جدید حیات اقتصادی» و در قالب ارائه تحلیل‌های جامعه‌شناختی از موضوعات اقتصادی ایفا کردند. همچنین، نقش اقتصاد نهادگرایی جدید در نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی جدید به این دلیل بود که در آن بر پیوند میان نهادهای اجتماعی و کنشگران اقتصادی تأکید می‌شد. تمامی این موارد به این ایده و نتیجه کلیدی منتهی می‌شود که افول و نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی تا حد زیادی برآیند و محصول پررنگ و کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بوده است. همین پررنگ و کم‌رنگ شدن مرزهای میان اقتصاد و جامعه‌شناسی، مقاله را به سمت نتیجه دوم رهنمون می‌شود. نتیجه دوم این است که اگر جامعه‌شناسی اقتصادی افول و نوزایش داشته و این افول و نوزایش برآیندی از پررنگ و کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بوده است، ناگزیر مرزبندی‌های میان جامعه‌شناسی و اقتصاد در برخی از مسائل ثابت، از پیش تعیین شده و مشخص نیست، بلکه متغیر، انعطاف‌پذیر و تاریخی است که چگونگی آن‌ها را عواملی از درون یا بیرون جامعه‌شناسی و اقتصاد تا حد زیادی تعیین می‌کنند؛ چنان‌که نوزایش جامعه‌شناسی اقتصادی جدید به‌عنوان محل تلاقی دوباره جامعه‌شناسی، و اقتصاد به‌عنوان آخرین دست از این موارد، بار دیگر مشخص ساخت که نمی‌توان به راحتی از نظام ثابتی از مرزها میان اقتصاد و جامعه‌شناسی صحبت کرد.

### پی‌نوشت

۱. با وجود این، از اقتصاددانان دیگری نیز نام برده می‌شود که به جامعه‌شناسی اقتصادی علاقه‌مند بوده‌اند، و از میان آن‌ها به‌طور خاص آلفرد مارشال (۱۸۴۲-۱۹۲۴)، تورستن ویلن (۱۸۵۷-۱۹۲۹)، و ورنر زومبارت آلمانی (۱۸۶۳-۱۹۴۱) برجسته‌تر هستند.
۲. سودبرگ از الکسی دوتوکویل و کارل مارکس نیز به‌عنوان جامعه‌شناسان اقتصادی کلاسیک

- نام برده است (Swedberg, 2003: 6-11). دلیل این که چرا این دو در این مقاله در ردیف جامعه‌شناسان اقتصادی کلاسیک دسته‌بندی نشده‌اند، این است که قبل از پیدایش رسمی جامعه‌شناسی اقتصادی از سوی جونز، مطالعاتی در این حوزه داشته‌اند.
۳. سودبرگ در یک جا، در حدود ۱۰ سطر، درباره علت این افول و جدایی میان اقتصاد و جامعه‌شناسی بحث کرده است. قدمت بیشتر اقتصاد نسبت به جامعه‌شناسی، پیوستن زودتر اقتصاد به جریان رفرمیسم و ریاضیاتی‌شدن اقتصاد و پذیرش دیرتر شیوه‌های کمی از سوی جامعه‌شناسان، از اصلی‌ترین دلایلی است که او به آن‌ها اشاره کرده است (Swedberg, 1990b: 4).
۴. در اوایل دهه ۱۹۵۰، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان دانشگاه هاروارد در اقتصاد، که عبارت‌اند از جیمز دوزنبری، کارل کیزن و جیمز توپین، به همراه جامعه‌شناسانی مانند تالکوت پارسونز، نیل اسملسر و فرانسیس ساتن کوشیدند پیوند میان اقتصاد و جامعه‌شناسی را به نوعی حفظ کنند؛ اما این تلاش‌ها دیری نپایید و چنان‌که سودبرگ و ساتن اذعان داشته‌اند، به دلیل «کیفیت پایین تحقیقات و جالب‌توجه‌نبودن آن‌ها برای اقتصاددانان حرفه‌ای» نتیجه ملموسی به همراه نداشت (Swedberg, 1990a: 16).
۵. میان جامعه‌شناسی قدیم، که به زعم گرنوتر بیشتر با جامعه‌شناسی صنعتی و رهیافت اقتصاد و جامعه تالکوت پارسونز، نیل اسملسر و ویلبرت مور شناخته می‌شود (Granovetter, 1985) و جامعه‌شناسی اقتصادی جدید حداقل یک تمایز بنیادین وجود داشت؛ و آن این‌که در جامعه‌شناسی اقتصادی جدید استدلال‌های نئوکلاسیک‌ها به شیوه‌های بنیادین حمله می‌شد نه به روش آرام جامعه‌شناسی اقتصادی قدیم (Granovetter, 1990: 95)؛ بنابراین، در معنای دقیق کلمه، در جامعه‌شناسی اقتصادی با جامعه‌شناسی اقتصادی کلاسیک، قدیم و جدید روبه‌رو هستیم.
۶. اسملسر و سودبرگ در حد چند سطر به این عوامل اشاره کرده‌اند. به زعم آن‌ها، از دهه ۱۹۸۰، با به قدرت رسیدن ریگان و تاچر، ایدئولوژی نئولیبرال جدیدی مطرح و به آن توجه شد که اقتصاد و اقتصاددانان را در مرکز ثقل قرار داد؛ همچنین، از میانه دهه ۱۹۸۰، اقتصاددانان ترسیم دوباره مرزهای سنتی را آغاز کردند که اقتصاد را از جامعه‌شناسی جدا کرده بود. این‌ها به ویژه اقتصاددانانی بودند که با رویکرد امپریالیستی اقتصاددانان همراه نبودند و در میان آن‌ها افراد معروفی مانند هیرشمن، کنث آرو و توماس شلینگ قرار داشتند. این اقتصاددانان به موضوعاتی در علم اقتصاد توجه کردند که وجوه جامعه‌شناسی برجسته‌ای داشتند و یا با جامعه‌شناسی مرتبط بودند (Smelser & Swedberg, 2005: 14). گرنوتر نیز به‌اجمال به نقش دانشگاه هاروارد اشاره کرده است (Granovetter, 1992: 5).

## منابع

- آرون، ریموند (۱۳۸۶). *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: علمی و فرهنگی.
- دورکیم، امیل (۱۳۷۸). *خودکشی*، ترجمه امیر سالارزاده، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
- دورکیم، امیل (۱۳۹۰). *دریازه تقسیم کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: مرکز.
- کلارک، باری (۱۳۸۹). *اقتصاد سیاسی تطبیقی*، ترجمه عباس حاتمی، تهران: کویر.
- وبر، مارکس (۱۳۸۴). *اقتصاد و جامعه*، ترجمه ترابی‌نژاد و دیگران، تهران: سمت.
- وبر، مارکس (۱۳۸۵). *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، ترجمه رشیدیان و دیگران، تهران: علمی و فرهنگی.
- Baron, J. (1994). "The Impact of Economics on Contemporary Sociology", *Journal of Economic Literature*, XXXII, 1111-1146.
- Becker, G. (1957). *The Economic Approach to Human Behavior*, Chicago: Chicago University Press.
- Becker, G. (1976). *The Economics of Discrimination*, Chicago: Chicago University Press.
- Buchanan, J. (1966). "Economic and Its Scientific Neighbors", *The Structure of Economics Science*, S. R. Krupp (ed.), Englewood Cliffs: Prentice-Hall.
- Burgenmeier, B. (1992). *Socio-Economics: An Interdisciplinary Approach*, Boston: Kluwer Academic Publisher.
- Burt, R. (1992). *Structural Holes*, Cambridge: Harvard University Press.
- Chavagneux, Ch. (Winter 2001). "Economics and Politics, Some Bad Reason for a Divorce", *Review of International Political Economy* 8, 4.
- Coase, R. (1984). "The New Institutional Economics", *Journal of Institutional & Theoretical Economics* 140.
- Coleman, J. (1992). *Rational Choice Theory*, London: Sage.
- Davern, M. E. and D. S. Eitzen (1995). "Economic Sociology: An Examination of Intellectual Exchange", *American Journal of Economics and Sociology* 54(1).
- Downs, A. (1957). *An Economic Theory of Democracy*, New York: Harper and Row Press.
- Fligstein, N. (1990). *The Transformation of Corporate Control*, Cambridge: Harvard University Press.
- Granovetter, M. (1974). *Getting A Job*, Chicago: Chicago University Press.
- Granovetter, M. (1985). "Economic Action and Social Structure", *Department of Sociology*,

V. 91, N. 3.

- Granovetter, M. (1987). "On Economic Sociology: An Interview with Mark Granovetter Research Reports from the Department of Sociology", *Uppsala University*, 1: 1-26.
- Granovetter, M. (1990). "The Old and the New Economic Sociology" in *Beyond the Market Place*, R. Friedland and A. F. Rabertson (eds.), New York: Gruter Press.
- Granovetter, M. (1992). "Economic Action and Social Structure: The Problem of Embedness", *The Sociology of Economic Life*, M. Granovetter & R. Swedberg (eds.), West View Press.
- Granovetter, M. and R. Swedberg (1992). *The Sociology of Economic Life*, West View Press.
- Hirsch, P., S. Michaels and R. Friedman (1987). "Dirty Hands Versus Clean Models", *Theory and Society* 16.
- Jeovns, S. ([1879] 1965). "Preface to the Second Edition", *The Theory of Political Economy*, New York: Augustus, M. Kelley Press.
- Kallberg, A. (1995). "Sociology and Economics: Crossing the Boundaries", *Social Forces* 73(4).
- Lin, Justin Yifu (2011). "New Structural Economics: A Framework for Rethinking Development", *The World Bank Research Observer* 26, 2; Available at [http://www.relooney.info/0\\_NS4053\\_1995.pdf](http://www.relooney.info/0_NS4053_1995.pdf)
- Lin, Justin Yifu (2012). *New Structural Economics: A Framework for Rethinking Development and Policy*, Washington: World Bank.
- Nee, V. (2005). "The New Institutionalism in Economics and Sociology", *The Handbook of Economic Sociology*, N. Smelser & R. Swedberg (eds.), Princeton: Princeton University Press.
- Parsons, T. (1937). *The Structure of Social Action*, New York: McGraw-Hill.
- Parsons, T. and N. Smelser (1956). *Economy and Society: A Study in the Integration of Economic and Social Theory*, New York: Free Press.
- Poggi, G. (1993). *Georg Simmel's Philosophy of Money*, Berkley: California University Press.
- Polanyi, K. ([1944] 1957). *The Great Transformation*, New York: Renihart Press.
- Samuelson, P. (1974). *Foundation of Economic Analysis*, Cambridge: Harvard University Press.
- Samuelson, P. (1983). "Frank Night, 1885-1972", *Economic from the Heart*, New York: Harcourt Brace Jovanivich.
- Schumpeter, J. (1954). *History of Economic Analysis*, London: Allen and Unwin Press.
- Schwartz, M. (1985). *The Power Structure of American Business*, Chicago: Chicago University Press.
- Simmel, G. (1971). "The Problem of Sociology", *On Individuality and Social Forms*, George Simmel and et al. (eds.), Chicago: Chicago University Press.
- Simmel, G. (1978). *The Philosophy of Money*, London: Rutledge Press.
- Smelser, N. and R. Swedberg (2005). *The Handbook of Economic Sociology*, Princeton: Princeton University Press.

- Swedberg, R. (1990a). "Interview", R. Swedberg (ed.), *Economics and Sociology: Redefining Their Boundaries*, Princeton: Princeton University Press.
- Swedberg, R. (1990b). "The New Battle of Method", *Challenge*, Vol. 33, N. 1.
- Swedberg, R. (1991). "Major Traditions of Economic Sociology", *Annual Review of Sociology* 17.
- Swedberg, R. (1997). "New Economic Sociology", *Acta Sociologica* 40.
- Swedberg, R. (2003). *Principle of Economic Sociology*, Princeton: Princeton University Press.
- Weber, M. (1949). "Objectivity in Social Science and Social Policy", *The Methodology of the Social Science*, New York: Free Press.
- White, H. (1978). "Market as Social Structures", *Paper Presented at the Annual Meeting of the American Sociological Association*, Boston.
- Wicksteed, Ph. (1934). *The Common Sense of Political Economy*, London: Rutledge Press.
- Williamson, O. (1975). *Markets & Hierarchies*, New York: Free Press.
- Williamson, O. (2000). "The New Institutional Economics", *Journal of Economic Literature* 38.
- Zafirovski, M. (1999). "Economic Sociology in Retrospect and Prospect", *American Journal of Economics and Sociology*, 58(4).
- Zafirovski, M. and et al. (1997). "Economic Sociology Reformulated: The Interface Between Economic and Sociology", *American Journal of Economics and Sociology*, 56(3).
- Zukin, S. and P. Dimaggio (1990). *Introduction in Structures of Capital*, S. Zukin and et al. (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.

